

۲۱۹



۱
۷۴ ق خ
۵

شماره

۲۵۴

نام کتاب
تا
۱۴۴۴/۵/۱
۱۱۷۹۴
شماره مصرفی

۱۱
۱۴۴۴/۵/۱
۱۱۷۹۴

یکی را بکران قصری تندس طریق او خارج
عزاس سفت پنج حیر در آن پاموش بموی که سوره در مکان
امنی ن صواعق که برفه برف آتش نهج باب الطور مارا در طلب
و پدای حیرت جیران مانده اند بتوقع انا زنا است ساء الدیة بزیة الکواب
بوشع کرد و اختلاف و صاع و سائر اور و صاع صودی علامات غیر و شیه و ادارت
مع و مزید و کج خالی کرد و اند شعر فاذا نظرت الى السماء بنظرة فافهم
الکون و الله فافهم نظرة الی الکواکب نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا
دیدی لطیفش حین بظاهرت خلیل نبوت فان احراق از دست بخت آتش
مرکش در بود سیاهی آتش چون بساعت نوع نبی بزجرات لکام امسک
بزرع موج آب طوفان کرد و بکریم همیم و نصیم جسم از خزانه اعطی کل شی خلقه ثم هدی
در نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا
بود سائل از بیدار خانه و اما کاش نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا
کاشی لاین نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا
فی الاطلاق نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا
انوار معقول فیده و غنا صد دوران و تقاوه ارکان که نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا
خلقته نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا
کیفیت عجب نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا الکواکب نظرة فاذا

راه نمیزی بود که گیت متغایر اشیا و قبل الوجود بعین البقین به پند شعر یقرو کتب
 القدر من عذای ان الیوم ^{و تظیف} ثانیا الغیب من عنوان النوم کیت که در کفیفه
 عدسی چندین اشکال هندسی بعد از ادراک در کات و بصیرات و شطه خطا عکس که از
 مرکز بدک و از با صره بصیر محیط مرشد و تعبیه ساحت و در حقه مدور از لعل ناب
 یا قوت مذکب سی و دو دانه در خوشاب که استناد نظم از سیمپان آن که حیرت آ
 برای اظهار قدرت و ولایت بنیاد افرا تیم المار الذی تسرون عائتم انزلتموه
من المزن ام سخن المزلون افرا تیم النار التي تورون اشتم اشتم شجرها
ام سخن المثلون که رایت است که در آن سداق عطمت شمه ثانی تبلیغ
 کند یا بدان بارگاه عرش نو باوه حدی فرستد ساکنان خطیه یا کل بشر را که
 نفسیات نقصان حوادث زمانی و سمت عرائق و جوه معانی دارند همان
 لا یقر و بصواب چنان نزد دیگر چون شاه سوار مقام بلاغت با کمال همان
 میدان یا اینها الرسول بلغ ما انزل الیک از سر منزل عجز و قصور لا اوصی شایعک
انت کما انخبت علی فک در کشت طریق العجز عن درک الاواک پیش کشند
 بهیچ وجه از جاده شعر اعتصام الوری بمعرفک عجز الوصفون عن صفک
تب عینا فانا بشر ما عرفاک حق معرفک سجود نماید و عدول بنویند
ذاته ذات فیاضیه تمکنه لا ممکنه لا متجزیه و لا متصله و لا منفصله میرا عن
الاحیان و الایمن معراة عن الوصل و البین که احمد و شمس سجاد و منه المنع و الحظ

و به موجود ابقاء سبحان الذی بیده ملکوت کل شی و الیه رجوع پس از چندین
 تغایر حالات و تباین اشکالات که بر دوی طور بعد طور بر پس مکلف طاری شد
 حکمت کل البینا رجوع افشا کرد که چون نفس انسانی را لا بد است بظرت ادوی
 پیوست و روح قدسی را ماکد زبر کز اصلی رجوع باید نمود ارباب معرفت را بجزابت
 روحانی از خضیف خطه تقلید باوج ملک توحید رسانید و عالم معقول و محسوس را که
 اشارت بتر سزیم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم در نظر سالکان محجبه تحقیق و
 بذر ایران کعبه توفیق هویدا و روشن گردانید و غراب ملک و بدایع ملکوت را
 بر دیده ارباب بصیرت بکلم اولم یطر وافی ملکوت السموات و الارض عرضه داد
 و جواید اعمال حسنات و سیئات هر کس را در مصداق و کل انسان الزمان طاهره
 فی غنقه و تخرج له یوم القیمه کتا بالیقاه منشورا افرا کتا یک تمیمه وار در جید وجود اذا
تاروز عن کبر که یوم تجد کل نفس ما عملت من غیر محض او ما عملت من سوء نود
لوان پنهان و بینه ابد بعدا نفس هر یک را با سخرای فاما من خلعت موارینه
فمن فی عیشة راضیه و اما من خلعت موارینه فامه مادیة بمقام لها ما کسبت علیها
ما اکتسبت و اصل ساحت شعر مالی الیک غیر رجائی و سلیة فارحم لذی المنیة
یا غایة المنیة و از غایت تا کید اظهار دعوت و القامه سراسر طینت در بخت افشا
 که عقده کشایان راه دین و پیشوایان عالم یقین و در دریای مهبطا و دراری
 فلک جنب باشند زموزی که عقل بکینه آن نرسد و اشارتی که فهم از ادراک آن

فاصر آید لئلا یكون لك اس على انة حجة عبد الرسل مندرج گردانید و بنور علم پیش
و دفر توفیق و هدایت ایشان پخته ادیان و ملل و حوزه شرایع و محل آسنة
داشت و از میان آن جمیع شمع مجلس رسالت و آفتاب ملک جلالت ششتری
مرح سعادت قطب کرد و سیادت در صدق الطین و غرة جبین الدین صدر
جریده انبیا فذلک جمیع صغیرا محمد مصطفی را که غیبه مقتضات آفرینش و قدرت کائنات
ارباب پیشتر بر گزیده اختیار کرد اللهم صل علی و آله و صحابه و خلفاء و جنوده
و علی آله ذین بجد و دود و المؤمنین بهود و سلم تسلیم اکثر ادا محاسبا
و تخلص آنابک اعظم خلیفة العجم بصره الدنیا و الدین احمد در اول فصل
که آفتاب عالم تاب برای اظهار عمل در برج حمل زول صبتاغ ریح و صواعق بهار زویرا
عروسان نامیه بر گردن و گوش کوه و دشت و کنار جوی و لب گشت بست کل
صدر برک از کله کلین زمر در کتب آینه کرم بستان و لاله نمان از تنق عقیقی
روی باقی صحرا نهاد دست قدرت با عدل هو از دم نسیم صبا جان در قالب نامیه
دید نقش بنده طلیح و سنبل کونا کون فیضان همطار ارواح ابدان نبات
نبات برشت غنچه چکاوک و لحن غزل پس از فضای کله از بر خوست و نوازی بلبل
و صوت قمری در عرصه نامون بسقف که در پوشت التحبیب کی و الیاض
منو حک و الوقت صاف و التیم رخاء در خانه تاریک تر از شب و کجور شکسته
تک تر از دل رنجور شسته بودم صورت البلیل آمال و اضایل آتانی که و بدم بر کوه

خیال نقش بست و در تنم می شد می سردم و نقش صورت محال که بیدیه بر صحن و باغ معنیه
می کش می گیرم طیور از سر حضور چون عاشقان خفاش کشیده ناله بل بعد از اوقات
وقت زنجی بعیوق سائیده که طفل ضعیف نبات در حجر نامیه بجد طبع رسیده و ترنم
نابالغ و سوز آتش از دل لاله ربانه بر چرخ ابر کشیده و تو از آن فارغ پیش از آنکه
فرصت ادراک فائت کرد و الفات لایدرک در پناه توبه گیر و دست انابت
و استغفار در دامن تدارک و عذر از زن و خویشتن بر فراک جدد و جدد به بند و قدم
در راه ساختن زانو معال و عتاد یوم استناد ثابت دار بر دامن کن ایدل شوزیده
سوخه حش ز کوشش منیه عفت کن که هست مجال عظام رحمت تحت التراب
بالیه وانت تعب فوق التراب کالاطفال و عنان نفس کز مانی از چنگ طبیعت
بر مایه از متابعت هوای نفس بگیر در مطاعت احکام شمع آویز و از استیج
بتغویت وقت شریف و تقیص عمر غریز معلق است که باز یاض آن امکان ندارد
احسنای قیل ان یاتی یوم یقول یا لیتنا اطعنا الله و طعنا الرسول
تر و دین الا یام غیر افانه اذ انما معنی یوم فلیس عاید کاه از نوشد اودی تنبا
آنانا و عدا چاشنی میکرشم و کاه از خیر مایه اللهم تقنا بهار وقتنا فظیر
می بستم ساعتی در سامان اندیشه ما بکم که خود را بجه طریق و تدریج از بند رفت علایق
و عوایق اطلاق کنیم و زمانه در کرداب حیرت غریقی که چگونه از قود شرکت و
جائیل عوایق و طغیان از آد شوم شکست که اگر بتدریج بر جاده تجرید و جا

و قطع تعلقات را سر مایه سیرت و پیرایه عادت سازم بمنزلی منفی و مقامی شریفیم
 بر واسطه مذرات روحانی و وسیله و ارادت غنی با خلوت نشینان عالم قدس غنی
 مجاورت کتم و طلعات بارقه انوار الهی با کسان غرق فردوس هم صحبت
 محالست زخم عجبده میان چندین خطرات قلب که در صف نقادان بصیر حکم کاهنا
 خطرات من و سوا سه قلب مغشوش و مسر زانده و ملین و دوشا هوسا عقل خندان
 که قادر میدان فریت است از راه تفرس نقش کعبین اندیشه که با حرف نقاد
 سپهر لاجورد رب طخیال محال نزد و پیاخت صواب چنان شده که
 بنمونه تدریس هر اهل طویل اندیش شده هزار فکر خطا حاصل و در خانه کبر
 سدا و در شاد و زاده کند از راه ایما و فر که فرزانه آن را کفر و طغر خواند بر زبان
 گفت ما حیل الانسان فی ما موله و العجز آخر حیل الانسان میخوابی که
 بقوت عنایت نفس نقش تردد از صحیفه خاطر محو کنی و میان جبال و تهور
 محال که در نهایت خلافت یکتا فیهی این فکر نزدیک خود بالست و این
 بنده عیب از شرایط جواز علی و حیران بارنامه کان که حقیقت عالم امکان اسیر
 افول افق در بند فقر و استیلاست از دور استعارت نیت بغیر از شصان استعداده
 از فقر ان استعداده بجهول سعادت نه مفید را در ارشاد طالب و نشر علوم و بقیه فایده
 هیچ فضیلت و ثمره ارشاد و افادت نیت و مستفید را در وقت ناه و فضایل
 اکت با لغایت مسیح جلالتین و دست آویزی قویتر از اعتصام بذیل استعدادت

دسان که هر صراط مستقیم و خلاصه اصل دفع کاینات است علیه سلام الله
 قاضی عبهر علیه سلام السعافاج از بهر مؤکده انحال و مؤید انمقال است ان کس
 انما معلم او تعلم و الباقی کالهیج و خود کدام دولت و مای این تواند بود که عالمی شرف
 بنور علم و وفور دانش خویش ملهونی را که در تیره نادانی سر اسیمه و در بطور جهل صحت
 زده باشد بجهل و انی و منباج اششائی رهنمائی کند یا طالبی مجتهد و متعلی مستعد در
 ریایات علما آرام گیرد اما از انوار نجوم کشف علوم فروغی و شکوهی در ضمیر و خاطر او
 کرد که او نام عایت آن در نیابد و عقول کینه و پایان آن زنده درین دریای غمی
 و درین بحر استیاهی جز به نیروی فادست و زور باروی استعدادت توان کرد و در کج
 خانه نشستن و در نا بر روی خود بستن شیوه عجز است و ابراهیل و پیشه اکاسر و
 چاکمه کل از سنگجه غنچه بریدن آید و مهر روشن چهر از حجاب حجاب نماید غم
 حزنم کن و اندیشه سفر از حد قوت تجر فعل سان و روزی چند بر غرمت تقویر
 کرد اطراف برای و چون مردان مجتهد و خردمندان مستعد منطقه علی استی
 فی طلب المعالی و لیس علی ادراک التباح بر میان جان بند و شیوه آسایش
 و آتش که نتیجه غرور نفس و طبع است کمال طبع است بکذا نقش الهی
 فی لعل الهویا کامن و جلالت الاخطار فی الاخطار بر کنین خاتم دل نویس
 با ذیال عجز و منظر ابریش ازین تنگ منهای و در سکن مسکن چندین بیابان
 سابق الی اسیر تبهر مرغا و تراوده و ما جرتجه فی الارض مراغاکثر او سعه

و در مثال سایر است که نطفه همین بیاحت فرزند بین کرده و قطره ضعیف بسیار که
لطیف شود بجای اجتماع فی قسما، العلوم و فرجیت سماء ثار الهی الم ترفی
رقعه بدقا اذ احد فی سیره فرنا و عادت معهود در رسم ماکوف چنانست که جانب
خود مندر منزل زاد و بود بر مصداق استندال التلب فی اولیانه طرب رعنا
کمتر پذیرد و محل منزلت ارباب دانش در مولد و نشا خویش بر جوی بسته نیاید که گویند
المؤلیس بالغ فی ارضه کالتصفر لیس بصاید فی مکره هر که از مدارج سفلی غم
معارج علوی دارد و از اماکن ارضی خواهد بسکن سماوی پیوندد و تخت بیت است
بر نطفه قطع مفاد و مفارقات تا ختن سالها در ستمند نفس و خط و تر حال در حال
دارست حال ملکه کردن از مدارج سفلی معارج علوی رسیدنت و از مکان ارضی با کمال
سماوی پیوستن الاوان الرفعة فی اصیط الرحل فی عطیطة التلثم و صلوته القاعة
علی الصف من صلوته القایم خوشتن را در محفل افاضل عرض کن و بشکوه ملک
سحر که نثار بند عروس سخن است چند فصل بر محل نویسن تا غور معرفت تو در شرح خوا
آن شناسند و اندازد شان تو در مضامین کتار به بند که هر رقعه از سنج طبع
در حساب پیران وقت کتابی است و هر نکته از فصاحت قلقت نقشبندان نثار غایه فکر
را کارنامه چون طفل سخن را از کوهواره پان بر فی پاره بان سوار کنی آب از جریان
مرغ از طیران باز داری و نصب سبقت بر عت بلاغت از فضل و برائی و مقام انکه
محنتات البکار را از حجاب صمیر بجبال سواد و پاض جلوه دهی ندای احق له ان

کتاب بالسر علی الاحاق لابل الجبر علی الادواق بماسع افاضل اتاق رسائی بنابرین
مقدمات اشغال فرمان مطاع عقل که در مدرسه اول با خلق الله علوم او ایل و او آخر ^{تعلیق}
کرده است و معلومات ظاهر و بطن در حیز تحقیق آورده از وجابت شناخت لابل که
انقیاد او را در احاف این ملتس از قیل منقرضات شمر و تا بو عشت رغبت در کار آمد
و دواعی هم بماسعی قلم دست در هم داد و خواص اندیشه از دریای فکر در نای افروز
بر آورد و ارکان فریخت جواهر فتمتی در سلک شطام کشید و نفوذ الفاظ بر مثال صراف
بر نطفه خاطر که ستره کرد و زرنمای معانی در دار الضرب صمیر بسکه رسانید و هر در و در جان
کا هنر الیافوت المر جان که ثمن ثمن هر یک در مر جان است از درج حافظ و در امن جان
ریخت آن من البیان لسخا حجاب شبت از پیش بصیرت بصر ارباب بصیرت برداشت فبعد
المدت و تراخی القدت چون کل این بوستان ثواب غنچه مطر و عروس سخن از خد فکر
بر منصفه قرطاس کر شمش و جلوه کری هاس بناد و طفل مقال بجد بلوغ و در جبر حال کمال
رسید با غر و کوه است که خدای جهان کوشم ای عده بقای جهان هر کار که هاس آن
بر عقل نهند هر که منهدم کردند و هر قاعده که استاد و خود لکل خشت خرم و حشیا کسوا
کنده رخه بطلان بمالک آن راه نیاید بقیه قدر تو بر تر ازین نه عوگاه کمالی است که بر تو
جبال جلیت زده اند و خیمه کبرای تو بالای این بلند قلع هوش که تو ال است که بر اوج هوا
نظرت ساخته این سیاق برع و سلب عرب طرز لطیف معانی محبوب الفاظ
مرعوب که خاطر تعلیق و غایت تمیق آن مطاوعت نمود بحضرت که بر م کونرا

آن باشد که با توجه فرستم که جای آن باشد گفت ای بفلک سر بر دلفت سخن کن
نقب در دیوار مغیبات صبا یزده تبریت خامه که هر زیر عنبر نریده و بدشت زین صافی و غفر
و قاف در صمیم رموز و اشارات قدم نهاد و عقد های معانی مثل هر مشکلی که بطلبیم بطلبیم
بر کنج فلک بیکس که ده با فنون کتابت کشاده دل خوش دارد که عرصه آمانی فسیح است و کعبه
از و آرزو صیغ و دست نیت در از و در لعل و عسی باز این که هر را در جی و این اثر را بر جی
و این اثر را خا طیبی و این دفتر را کاتبی و این عروس را دامادی و این شیرین را نوادی
دارم که ارتقا به درج جلالتش کار هر قدم نیت و جسته باز از سر حد معارج کاشانه
هر قلم نه حضرتی که مطرح آفتاب حشمت است و در کاهی که مطلع با صره جبر پس سادت
حسرویی از مخفی لطف خدا آفریده و جهان داری در محراب دایه نماید که عصمت یزدان
پرورش یافته کسوت عنایت ازلی بغضایل او معلم و ذات با طهارتش خلاصه سرائی
اعلم ما پناه اعظم شهریار ملک عجم خرد و ایران دارش ملک کاین جمشید زمان
و ارامی دوران ناسخ آیات بر یک اعظم آتاکب الذی انت له الادانی و الاقامی
و اعترف بعبودیته الا ذناب الزواصی بر تشرف نه الا فواه و یتبرخ فی ثری و سید
الجباه من الی الله فخر مجتهد صیپ و من عصاه فماله من نصیب البحر رتبه من رتبات
احسانه و اشمس لعمه من اعانت سنان نصره الدین و الدین غایت الاسلام و المسلمین
کشف الملوک و استلاطین قهرمان المآد و الطین لعل الله فی الارضین المخصوص بعبایات
رب العالمین احمد بن اتابک السعید رکن الدین و الدین معین الاسلام و ظمیر المسلمین

و انحرافین یوسف شاه لازال آیات جلاله و نصرته الی انقضاء السبع الشداد منصوره الی
کماله و قدرته کالسبع الشاد فی باثوره مشهوره و لطایف حیات دوله با و تا داخله و مشهوره
و لعل الله عدله و رافقه علی الخلائق مدوده جهان داری که تا تخت مملکت بر پستل و
زینت احسان او جمال یافته است و سنده شاهی با و امر و نوای او آرایش کرشمه اهل
خیر و سلامت پای در دامن استقامت کشیده اند و حریف شر و ضلالت سر بر
کرپان غارت و بطالت فرو برده ابواب جور و حیف بسار اصفاف و انتصاف او
بسته و اسباب نفایت رعیت بمن وفاق حسن شفاق او دست در هم داده است و
ارجاء و ولایت بلطف عظمتش و استعزاز و محور و سکون شده و صقاع و ارباب
مملکت و اطراف که از تعدی قطاع الطرق و تغلب ادبایش و دروان از آبا و دی
مهور و مدرکس مانده بود بقوت حرمت و شوکت سیاست او مامون و مسکون
ساکنان قراء و مزارع که بسبب غلاء و سوء تغذیر زرعیت سجد متبلا بودند از شمول
معدلت و وفور رحمت او روی با و طان مالوف و سکن محمود نهاده و محظوظ کنی و را
از زمین عافیت او بر خص و فراخی مبدل شده مزاج قاطبه شکر و شتم که از قانون صحت
اصلاص و هو انوای منصرف شده بود بصواب تدبیر او از حال اعتدال سجد عدال
باز آمده آراء و اهواء امر و امانا که در اشهاج مناج عبودیت متفرق و مختلف شده
بود بلطف استمال او بر صوب جاده استقامت متفق و مؤلف گشته
عوطف لطفش سایه بر سر متکلمان فکده و عوصف قهرش در حش ظلم و عدوان

از پنج برکنده و نابرابر باد شرمی بستاند نکتی بیست و بر تصرفات قفس و باده
 و بی قادر شد روزگار شریف بتعظیم او امر حق مصروف داشت و اوقات همیون تقصیر
 و در علما و توفیر نفس صلحا مقصود داشت جماعت متمدن و آن که بمعاقل شایع مضایق
 شعاب تخصیص کرده اند پای از دایره فرمان برداری باز گرفته میامن شهادت
 و ذناب و محاسن حشمت و زکات رای از حد ایکنی لازمال منور اسر بر خط انقیاد
 نهاده و در بقعه طاعت را کردن و دست تطاول در استین خویشتن واری کشیده
 روی دل با خلاص و کاه جهان پناه آورد و پشت فرغت به و ارامش و سلامت باز
 نهاده و راهها از تسلط انانیت کشته و سرمد از متمدن و آن خالی مانده **پست** ز عین و
 زای زبان در دبراه **چو** نگاره شده از کاف کاروان کفشت **و** بزرگبران در بون
 و در دست و مهاوی حبیب فارغ و از آوده شخم میکارند و میدرونند و کار و اینان بی غمت
 بدرقه و مونت باج مرده بحال می آیند و میروند اسراف اطراف و اعیان بلدان
 و صد و اتفاق و وزیرای جهان که درین دوران از پایه دستگاه افتاده اند با و
 امن و امان و صیت عدل و جهان که بجدان ساحت این مملکت را شاملت و بر
 حمیده و طینت طیبه این پادشاه نیکوخواه حاصل چن مرفان تشنه که جهان یک
 اندازند من کل قح عمیق روی بزال نوال و حشر جلال او می نهند و بصمت حار
 اقبال و ذمت ظلال زینهار او می پناهند و در دهرمان و غلت اعزان خویش
 دارونی از دارالشفا اشفاق او میجویند و حشمت کی لای هر و باطن را مرهم از دارو

کرم او ملکی طلبند آری کل فی ملک الیک مصیرو **کامک** بگرد الملک صدر
 و پادشاه که از عمر و بخت بر خیزد و ارباب و بر مملکت کامکار همه را در پناه رحمت خویشی
 و جناح کرم بر فوق ایشان می گستراند و لطف الثقات و خواطر اشرفا طیب ملت
 معلولان فاقه میازد تا از چشم انعام و عیم انعام صحت و تعافش می آیند و از
 صوبت عاطف و فیض عارف او سیراب استقامت احوال می شود و در حصن
 و رخص محاش من النوب و رابط ابجاش روی با طمان خویش و استصرف عین الحال
 از آن حشرت جلال میکنند **شعر** فلم یخل من نصر له من له **ید** و لم یخل من شکله
 من له نعم **و** لم یخل من انعامه عود منبر **و** لم یخل و یار **و** لم یخل در **هم** لا حرم و بطل
 خفاوت او بر خلق حال طراوت و دلشش نظام امور و صلاح جمهور هر دوز در تر اید
 و کما بر ذوق مملکت بفرخی لغت بسیاری عیت و بدم در تضاعد و کافه امم بدعای
 و شای غیب طلب اللسان و ارباب صلاح و اصحاب سلب بستند است عمر و ستر اوت
 ملک بسته بیان ملک اتفاق بر سلت حشر است هیچ و اسراف اطراف بولایت
 او مفتخر تا میر کاتین اخلاق صیت جهان نور دشن نیکامی و او مدو شه چهل سائر
 از نسیم مسبات و شایع تر از فروغ ذکاء علی تحقیقه مغفرو کما شراین پادشاه
 بیکر خواه و لی سرت بیش از است که در صدر بابی یاد و پادشاه کاتبی شرح توان
 بل فکر این مناقب در طول عمر من کرم من السموات و الارض بکران است چون
 تقیم اهرمیت بی پایان و هر الخاب که درین باب رود و غیر معجزه و قصور کشد

و هر شهاب که در تقریب این جانب تقدیم شد بجز بقصیر و تقریب موصوفه کرد **شعر** بقول
 لسان الله هر مدحک دائم **و** لکنه فوق الذی هو قائل چه باری عزت شانه و علم
 بر نامه ذات مظهر این پادشاه دین پرور و این شهریار عدل گستر از کرامت شایسته
 و جلایل حضایل که نیده آفریده است و با بس حفظ و عصمت خویش که از وسع دماغ و ایمان
 و درن قبایح اعمال پاک است و روی پوشیده صورت خوب و سیرت نیک و صدق
 و فاء عهد در جاحات عقل و سماحت طبع و روشنی ضمیر و پاکیزگی اندرون و حلم بسیار
 و تواضع با جهات و عفو با قدرت و اغضا با کمالت **شعر** فلیس شبهه للذین و انی
 و لیس نظیره للملک عامی **و** فقد العلم منه فی ارتفاع **و** و امر الملک منه فی ارتفاع **و**
 نور العقل منه فی از دیاد **و** و ثغر الفضل منه فی ابتسام **و** و آنچه او را خلد الله بلکه است
 بر دفایر مشربات بصبط مصالح خلق و اقتضای شوارح حسنات بکفایات حق
 و اعتماد توکل محافظت در کل امور بفضل و کرم آفریده کار و توسل و استناد و اتکال
 کل حال بعون و لطف و اجمال بلکه شده است دیگر ملوک نامدار و خردان روزگار
 از هر یک آن دست نداد و صحیفه مفاخر ایشان بسطری از آن آثار موشح گشته
 و بر مصداق این دعوی و صحت این قضیه چند گواه عدالت که در وقت روز زلال
 شهادت آن را تیره نکرد و اندو کرد و نقص و اعتراف بر دامن دلایر آن نه نشید **شعر**
 یا صادق الوعد خدیمینا لیس علیه غبارین **و** انت حیوة لقا نفس و انت نور
 لقا صین **و** یکی آنکه در غنفلان جوانی در یغان شباب که محال و سادس شایسته

فشیخ باشد و میدان هو حس بسیار فی وسیع قدرت بر روی مکررات و مناهای نهانی
 است مصارف ملاهی پشت پاره و تحریر رضای الهی بر تنبیه هوای پادشاهی تقدیم
 نموده و تخلف با خلاق اولیا را بر تاسی سیرت ملوک و پادشاهان ترجیح نهاده تا بركات
 این معاملات باز از نفس و غرور فخر گرفت و متاع شرف در دنیا روانی و کد و نهان
 و امر او متجذبه در عایا بر مصداق الناس علی دین ملوکهم موقوف اولی الامر و حجت
 و بصدق غبت روی بتوبت انابت آورده و پشت بر محظرات شرع کرده و مشرب
 آن امام دولت را بشما الله و غیره بزرگ ثابت شد در ستر فنی لایحیت از اولاد الامین
 النقی بطور انجانبید دیگر اسماع کلام ملوفان را عادت کرده است و با کشف ظلم
 از سلطان انس گرفته مالی خطیر بتمت مظلوم حقیر ترک دهد و تو فیرات خزینة و طیاره
 دیوان را الا بر خستی شرعی از وجوبی مرضی بخود رواند ارد و اینا لامل و لایة ظهور
 رعیت من دینی رستی و فقیر و فنی اذ اقام صمیم من یقوم اعوجاجهم و یجکی من
 الذائب الصاربه فاجهم و یمنیر الخیث من الطیب و یجو و علیهم کالغمام الصیب و یغیر
 الخیر و الشر موقعه و یوقع کل شیء مومعه و لا غرو ان یكون کذلک فقد وقع القوس فی
 ید باریه و عادت الالهاری مجاریها علی الجبله کد ام رتبت و مکان درای آن تواند بود
 که حق تعالی بصنع لطیف بنده ضعیف ادا و توفیق رفیق کرده اند تا بصدق غبت
 صفای نیت بر صلاح رعیت کمر سعی و جهد بر میان جان بند و رضای مولی بر محله
 اولی شناسند ساعتی بشارت است طوق نعمت در کردن حاضران کند و زمانی

بدلت کرم غایان رازرق مقصوم جدید نعم فرستد بیدی قواعد ایام
منبیا کائنات التور قبل طلوعها مولی عطایا سمت فوق المدی و تبارک
عن ربته الادراک الله والذی فی خافا جوده فتحتنا فی البحر والافلاک و
روزگار مبارک بر تنه پندین در تربت اعمال ملک مصروف الوفاط شرف بر توبه
قد علما که تشریف تعریف العلماء اما الله علی خلقه یا فیه اندکار و اهل شرع و فروع
که سرستین اعزاز طراز علماء امتی کا بنیاد بنی ساریل کشیده بود بر تر فضایی مخصوص
کردند بر فوجیان بی نشان و شمرل انیام بی انقسام ندای و تکمیل کل الموده
بکوشش عالم و علمیان رساند و دیگر آنکه ابواب خیرات و مبرات بر عامه خلایق گشاده
و در مطالبات ناموجه بر زیر دستان بسته و رسمهای محدث از جراید اعمال و آلات
کرده و بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوانی سترده و اطماع متاخره و تصرفات طلبه
از موقوفاتش بدو رباط و مساجد و مزارات منقطع گردانیده و دهبهای معظم مزارع
و مستقل که سالها در حوزه دیوان بوده بگرداند که شبهتی که در شل ملک آن نمود
استرداد فرموده و ذمت اسلاف را بجا و بزرگوارش انار الله بر ما نهم از محل او را
سبکبار گردانیده و متاع آن بر عمارات مدارس و مساجد و مشاهد و معابد و قیاط
و مصانع و مزار تبرک و بقاع خیر صرف گردیده و از ضیاع خاصه چند موضع است
که بر کس از ائمه و اهل و رع و حق داران ایند دولت از رانی داشته و آنجا نیز عام
مقیم و مسافر و کافه متصوفه از وارد و صادر و بادی و حاضر بذل می کند و بر رسم صدقه

البته روز بروز و ماه بماه و علما و صلحا و سادات و شیخ و صحاب و حبیب و حله قرآن و
خداوندان فقهد و سایر استخوان از غریب شهری و متوطن و طاری میرسد چون ظلال
جلال ادبی پایان است چون فصل کمال و فراوان عزابی و ولایت بی آنکه ببال
دیوان تعرض سازد آبادان گرداند و رانی که رعیت را اند جان بی نشان تلقین
کند و چنانکه رسول طیب امر من نورس بود فرمود که تا به حکمت تبدیل طبع ممکن کرد
محتاج تنهید نصرت و تحوین بر تیغ نباشد کتوله تعالی و جاد لهم بالقی ای حسن
حال تا مجال غفود اغماض باید در تنقید موبقات خشم عنان نفساناره فرو گذارد
و در محبت جانب حق بلائمه خلق و کفکوی سپاه و شکر اتعافی نماید در رضای الهی
بسیار مرسد پادشاهی از دست نه بد و در اوایل حال نظر مبارک بر عوینت اندازد
و در بادی فکر و محبت حاکمیت پر دارد علیم با عقاب الامور کانه بختات النطق
والغیب عادر لاجرم دلها بر مهر و محبت او منطبق اندوز با نیا ثناء و محدث اوتی
و خاص و عام در کلستان عدل و میل دار نوای عای خیر میرانید و پیر و جوان در سبستان
انصاف او سوسن آساین اپات که از نشأت کاتب است تکرار می کنند
عدل بر ثمان انا بک نصره الدین احمد است عقل میزان انا بک نصره الدین احمد است
عمر زین و شهاب مهر کسین ماه کوی چوکان انا بک نصره الدین احمد است
و این معانی که تحریر و تقریر از ضبط و شرح آن قاصر است از سر تعین صادق دامن کبر
هیچ پادشاه نشود و این مکارم اخلاق و حسن شفاق و استیلا باوقات غیظ و غضب

جز بقوت دین است و عقاید پاک در باطن هیچ صاحب فرمانی هر مردود
 زنی کمال هر دم و پداری و دوزخ لطف و دله ازی و شمول رافت و رحمت و بیغ
 احسان و کرمات بذی المکارم الاتقان من لبین شفا فصار بعد ابوالا هندی
 الماثر لا ثوبان مس من خطی قتیصا فدا بعد سمالا حق قالی سایه عدل این
 پادشاه صاحب جلال و شهنشاه همایون طلعت شهریار کردون جنت میمون
 تا دفر قیامت بر سر کافه خلق مظل و مبسوط و گسترده دارد و شتاب سلطت او را
 از دیمت کسوف و صدف مغرب ال اشغال الین و مصون گرداننده جمیع رؤف
 بالعباد بعد از مدتی مدید و عهد بعد باز دل را از روی دامن گیر بود که اگر سپهر
 فرصت خصصت دهد و ایام بفرجام از سر مضایقه بر خیزد و گردون ۵۰۰ پر در دست
 اسباب طریق ماسمه سپرد و کتابی تالیف کرده بود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک مائیه و
 محتوی بر آثار ارم سابقه و کیفیت نان مقدم و چکر کنی اوقات متعاقب چاکه
 پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند لفظ کقطر الزن
 فی اذن محذب و نظم کدم مع الوجد فی عین بصو خود و در سپهر و گردش گردون
 بمقتضای عیالت خویش که هر دم و قلمون بر کنی بر آید و هر ساعت چون سرخیل
 بار نقشی دیگر نماید و از سر پرستی خاک در مواردم را دایند و چرخ مسلوب و دستان
 بیاد حدشان بنشانند و غار نومیدی و حرمان در دیده موصیلت اخوان نکند
 نظرت فی التله هر دنی شانه و وصله حسا و فی صنده فبوسه تابع لغناه

بآب و هم در تمام لقطه است و در آن جنبه صدف است فضل اول در لقیط است آن لقطه است که با
 شده باشد و با کسی و با پرستار باشد و از برادر او توانا باشد بر دفع ضرر از خود و تحید آنکه معلوم
 ادب باشد بد آنکه جایز است برداشتن چنین طغریه و کمال اگر میترسند و هم چنین اگر میترسند به نثار شود
 و اگر معلوم شود که پیش از او از برادر آن طغریه تا شرع یا در شرع یا بر سر است بر بوده است که او را شهادت
 کرده بعد است و آنها را ملکه که گفته اند هم است بر او تو آن طغریه تا ند و در لقیط بنده با و جب بر سر
 حفظ او بر کسی که در برابر داشته است تا آنکه او را با ملک یا قیام مقام بر او در ساند و صانع او نیست در صورت
 تلف مگر بتفریط و هرگاه که بر تعریف کرد و صاحب او به باشد و هنوز صغیر باشد میتوان که قصه مالک
 آن گفته علی الا قور ملکه هرگاه بالغ هم باشد در رشت و ملکش مملوک صغیر باشد و در برادرند لقیط
 چه شرط است اول بالغ عاقل رسته باشد دوم آنکه مملوک باشد یا اگر مملوک باذن مالک قصه ملکیت
 مالک آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الا حوط در لقیط اسلام کرد
 برادر آن لقیط مال باشد که در حفظ او تفریط نکنند و اما اگر آن لقیط از اولاد کفار باشد یا در پدر باشد
 که اهل آن کافر باشد لقیط ملک مالک آن فرزند خواهد بردارند عادل باشد و خواهد باشد فضل دوم
 در لقطه حیوان است که او را ضاله نر گویند و آن عبارت است از حیوانی که گم شده باشد از صاحبش و کسی
 او را پیدا کرده باشد بد آنکه حرام است گرفتن شر و کاد و خرق و قاطر و مانند اینها اگر چه به نیت حفظ
 از برادر مالک آنها باشد و در قهر در جانی باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را بکند و گرسنه
 و مرغن نباشند و در صورت اخذ صاف است در صورت تلف خواه با فقیر تلف شده باشد و خواه با فقیر
 و هرگاه آنها در جانی باشند که آب و علف نباشد و گرسنه و مرغن نباشد مباح است گرفتن آنها و قصه نیک
 مالک خواهد شد اگر چه صاحب آنها پیه انچه و عینی باشد موصوفه باشد علی الا قیام هم چنین است حکم هر مال
 که در بیابان یافت شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانی که گم شده
 و نتواند که از درندگان فرار کند بریدن یا سنجیدن آن اگر چه در آن او فرار باشد بعد از بزرگ شدن
 و هرگاه که گفته در را با در ننگ دیک آن پیه انچه و خوف از درنده باشد پیه انچه سته روز نگذارد

جز بقوت دین است و عقاید پاک در باطن هیچ صاحب فرمانی هر مردود
 زنی کمال هر دم و پداری و دوزخ لطف و دله ازی و شمول رافت و رحمت و بیغ
 احسان و کرمات بذی المکارم الاتقان من لبین شفا فصار بعد ابوالا هندی
 الماثر لا ثوبان مس من خطی قتیصا فدا بعد سمالا حق قالی سایه عدل این
 پادشاه صاحب جلال و شهنشاه هایدون طلعت شهریار کردون جنت و دولت
 تا دفر قیامت بر سر کافه خلق مظل و مبسوط و گسترده دارد و شتاب سلطت او را
 از دیمت کسوف و صدف و مغرب ال اشغال الین و مصون گرداننده جمیع رؤف
 بالعباد بعد از مدتی مدید و عهد بعد باز دل را از روی دامن گیر بود که اگر سپهر
 فرصت و خصیت دهد و ایام بفرجام از سر مضایقه بر خیزد و کردون ۵۰۰ پروردگار
 اسباب طریق ماسمه سپرد و کتابی تالیف کرده بود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک و امینه و
 محتوی بر آثار ارم سابقه و کیفیت نان مقدم و چکر کنی اوقات متعاقب و چاکه
 پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند لفظ کقطر الزن
 فی اذن محمد و نظم کدم مع الوجد فی عین بصو خود و در سپهر و گردش کردون ۵۰۰
 بمقتضای عیالت خویش که هر دم و قتلون بر کنی بر آید و هر ساعت چون سرخیل
 بار نقشی دیگر نماید و از سر پرستی خاک در مواردم را دایند و چرخ مسلوب و دستان
 بیاد حدشان بنشانند و غار نومیدی و حرمان در دیده موهلت اخوان نکند
 نظرت فی التله هر دنی شانه و وصله حسا و فی صنده فبوسه تابع لغناه

بآب و هم در تمام لقطه است و در آن جنبه صدف است فضل اول در لقیط است آن لقطه در دست کمال
 شده باشد و با کسی و با پرستار باشد و از برادر او توانا باشد بر دفع ضرر از خود و تحید آنکه معلوم
 ادب باشد بد آنکه جایز است برداشتن چنین طغریه و کمال اگر میترسند و هم چنین اگر میترسند به نثار شود
 و اگر معلوم شود که پیش از او از برادر آن طغریه تا شرع یا در شرع یا بر سر است بر بوده است که او را شهادت
 کرده بعد است و آنها را ملکه که گفته اند هم است بر او تو آن طغریه تا ند و در لقیط بنده با و جب بر سر
 حفظ او بر کسی که در برابر داشته است تا آنکه او را با ملک یا قیام مقام بر او در ساند و صانع او نیست در صورت
 تلف مگر بتفریط و هرگاه یک بر تفریط کرد و صاحب او به باشد و هنوز صغیر باشد میتوان که قصه مالک
 آن گفته علی الا قور علیه هرگاه بالغ هم باشد در رشت و ملکش مملوک صغیر باشد و در برادرند لقیط
 چه شرط است اول بالغ عاقل رسته باشد دوم آنکه مملوک باشد یا اگر مملوک باذن مالک قصه ملکیت
 مالک آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الا حوط در لقیط اسلام کرد
 برادر آن لقیط مال باشد که در حفظ او تفریط نکنند و اما اگر آن لقیط از اولاد کفار باشد یا در پدر باشد
 که اهل آن کافر باشد لقیط مالک آن فرزند خواهد بردارند عادل باشد و خواهد باشد فضل دوم
 در لقطه حیوان است که او را ضاله نر گویند و آن عبارت است از حیوانی که گم شده باشد از صاحبش و کسی
 او را پیدا کرده باشد بد آنکه حرام است گرفتن شر و کاد و خرق و قاطر و مانند اینها اگر چه به نیت حفظ
 از برادر مالک آنها باشد و در قهر در جهل باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را بکند و گرسنه
 و مرغن نباشند و در صورت اخذ صاف است در صورت تلف خواه با فقیر تلف شده باشد و خواه با فقیر
 و هرگاه آنها در جهل باشند که آب و علف نباشد و گرسنه و مرغن نباشد به نیت کفایت آنها و بقصد تملیک
 مالک خواهد شد اگر چه صاحب آنها پیه انچه و عینی باشد موجب نباشد علی الا قیام هم چنین است حکم هر مال
 که در بیابان یا فتنه باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانی که گم شده
 و نتواند که از درندگان فرار کند بریدن یا سنجیدن آن اگر چه در آن او فرار باشد بعد از بزرگ شدن
 و هرگاه که گفته در را با در ننگ دیک آن پیه انچه و خوف از درنده باشد پیه انچه که در ننگ میانه

جز بقوت دین است و عقاید پاک در باطن هیچ صاحب فرمانی هر مردود
 زنی کمال هر دم و پداری و دوزخ لطف و دله ازی و شمول رافت و رحمت و بیغ
 احسان و کرمات بذی الکرام الاتقان من لبین شفا فصار بعد ابوالا هندی
 الماثر لا ثوبان مس من خطی فی صفا و العبد سالا حق قالی سایه عدل این
 پادشاه صاحب جلال و شهنشاه هایدون طلعت شهریار کردون جنت و دولت
 تا دفر قیامت بر سر کافه خلق مظل و مبسوط و کسرت و داراد و شتاب سلطت اورا
 از دمت کسوف و صدف و مغرب ال اشغال الین و مصون گرداننده جمیع رؤف
 بالعباد بعد از مدتی مدید و عهد بعد باز دل را از روی دامن گیر بود که اگر سپهر
 فرصت و خصیت و هر دایام بفرجام از سر مضایقه بر خیزد و کردون ۵۰۰ پروردگار
 اسباب طریق ما محله سپرد و کتابی تالیف کرده بود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک و امینه و
 محتوی بر آثار اراهم سابقه و کیفیت نان مقدم و چکر کنی اوقات متعاقب و چاکه
 پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند لفظ کقطر الزن
 فی اذن محذب و نظم کدم مع الوجد فی عین بصو خود و در سپهر و گردش کردون ۵۰۰
 بمقتضای عیالت خویش که هر دم و قتلون بر کنی بر آید و هر ساعت چون سرخیل
 بار نقشی دیگر نماید و از سر پرستی خاک در مواردم را دایم و چرخ مسلوب و دستان
 بیاد حدشان بنشانند و غار نومیدی و حرمان در دیده موصلت اخوان نکند
 نظرت فی التله هر دنی شانه و وصله حسا و فی صنده فبوسه تابع لغناه

بآب و هم در تمام لفظه است و در آن جنبه صفت فضل اول و لفظه است آن لفظه است که باشد
 شده باشد و با کسی و با پرستار باشد و از برادر او توانا باشد بر دفع ضرر از خود و تحسین آنکه معلوم
 ادب باشد بد آنکه جایز است برداشتن چنین طغریه و کمال اگر میسر نباشد و هم چنین اگر میسر نباشد
 و اگر معلوم شود که پیش از او از برادر آن طغریه تا شرع یا در شرع یا بر سر است بر بوده است که او را شناسان
 کرده بعد است و آنها را ملکه که گفته اند هم است بر او تو آن طغریه تا و در لفظه بنده با و جب بر سر
 حفظ و بر سر که در برابر داشته است تا آنکه او را با ملک یا قیام مقام بر او در ساند و صانع او نیست در صورت
 تلف و بر سر که در برابر گرفته کرد و صاحب او به باشد و هنوز صغیر باشد میتوان که قصه ما
 آن گفته علی الا قور علیه هرگاه بالغ هم باشد در رشت و ملکش مملوک صغیر باشد و در برادرند لفظه
 چه شرط است اول بالغ عاقل رسته باشد و دوم آنکه مملوک باشد یا اگر مملوک باذن مالک قصه ملکیت
 مالک آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الا حوط در لفظه اسلام که از
 برادر آن لفظه مال باشد که در حفظ او تفریط نکنند و اما اگر آن لفظه از اولاد کنایه یا در پدر باشد
 که اگر آن کافر باشد لفظه ملک مالک آن فرزند خواهد بردارند عادل باشد و خواهد باشد فضل و هم
 در لفظه حیوان است که او را ضاله نیز گویند و آن عبارت است از حیوانی که کم شده باشد از خاشاک و گشتی
 او را پیدا کرده باشد بد آنکه حرام است گرفتن شر و کاد و خرق و طردمانند اینها اگر چه به نیت حفظ
 از برادر مالک آنها باشد و در قهر در جانی باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را نمیکند و گشته
 و مرغی نباشند و در صورت اخذ صاف است در صورت تلف خواه با فقیر تلف شده باشد و خواه با فقیر
 و هرگاه آنها در جانی باشند که آب و علف نباشد و گشته و مرغی نباشد به نیت گرفتن آنها و بقصد ملک
 مالک خواهد شد اگر چه صاحب آنها پیه انچه و عینی باشد موجب نباشد علی الا قیام هم چنین است حکم هر مال
 که در بیابان یا فتنه باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانی که کوکب باشد
 و نتواند که از درندگان فرار کند بریدن یا سنجیدن آن اگر چه در آن او فرار باشد بعد از بزرگ شدن
 و هرگاه که گفته در را با در ننگ دیک آن پیه انچه و خوف از درنده نباشد پیه انچه که در ننگ میانه

جز بقوت دین است و عقاید پاک در باطن هیچ صاحب فرمانی هر مردود
 زنی کمال هر دم و پداری و دوزخ لطف و دله ازی و شمول رافت و رحمت و بیغ
 احسان و کرمات بذی الکرام الاتقان من لبین شفا فصار بعد ابوالا هندی
 الماثر لا ثوبان مس من خطی فی صفا و العبد سالا حق قالی سایه عدل این
 پادشاه صاحب جلال و شهنشاه هایدون طلعت شهریار کردون جنت و دولت
 تا دفر قیامت بر سر کافه خلق مظل و مبسوط و گسترده دارد و شتاب سلطت او را
 از دشت کسوف و صدف مغرب الی اشغال الین و مصون گرداننده جمیع رؤف
 بالعباد بعد از مدتی مدید و عهد بعد باز دل را از روی دامن گیر بود که اگر سپهر
 فرصت و خصیت دهد و ایام بفرجام از سر مضایقه بر خیزد و گردون ۵۰۰ پر در دست
 اسباب طریق ماسحه سپرد و کتابی تالیف کرده بود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک و امینه و
 محتوی بر آثار ارم سابقه و کیفیت نان مقدم و چکر کنی اوقات متعاقب و چاکه
 پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند لفظ کقطر الزن
 فی اذن محذب و نظم کدم مع الوجد فی عین بصو خود و در سپهر و گردش گردون
 بمقتضای عیالت خویش که هر دم و قلمون بر کنی بر آید و هر ساعت چون سرخیل
 بار نقشی دیگر نماید و از سر پرستی خاک در مورد مراد باشد و چرخ مسلوب و دستان
 بیاد حدشان بنشانند و غار نو میدی و حرمان در دیده موصلت اخوان نکند
 نظرت فی التله هر دنی شانه و وصله حسا و فی صنده فبوسه تابع لغناه

بآب و هم در تمام لقطه است و در آن جنبه صدف است فضل اول در لقیط است آن لقطه در دست کمال
 شده باشد و با کسی و با پرستار باشد و از برادر او توانا باشد بر دفع ضرر از خود و تحید آنکه صلی
 ادبانه بد آنکه جایز است برداشتن چنین طغریه و کمال اگر میترسند و هم چنین اگر میترسند به نثار شود
 و اگر معلوم شود که پیش از او از برادر آن طغریه تا شرع یا در شرع یا بر سر است که او را شهادت
 کرده بعد است و آنها را ملکه کنند لازم است بر او تو آن طغریه تا ندو و اگر لقیط بنده باشد و جب بر سر
 حفظ او بر سر که در برابر داشته است تا آنکه او را با ملک یا قیام مقام شود و در ساند و صانع او نیست و در صورت
 تلف مکر تبغریط و هرگاه یک بر تعریف کرد و صاحب او به باشد و هنوز صغیر باشد میتوان که قصه مالک
 آن گفته علی الا قور علیه هرگاه بالغ هم باشد در رشت و ملکش مکر حکم صغیر باشد و در برادرند لقیط
 چه شرط است اول بالغ عاقل رسته باشد دوم آنکه مملوک باشد یا اگر مملوک باذن مالک قصه ملکیت
 مالک آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الا حوط در لقیط اسلام کرد
 برادر آن لقیط مال باشد که در حفظ او تعریف نکنند و اما اگر آن لقیط از اولاد کفار باشد یا در پدر باشد
 که اهل آن کافر باشد لقیط مالک آن فرزند خواهد بردارند عادل باشد و خواهد باشد فضل دوم
 در لقطه حیوان است که او را ضلالت نکند و آن عبارت است از حیوان که کم شده باشد از خاشاک و گسی
 او را پیدا کرده باشد بد آنکه حرام است گرفتن شر و کاد و خرق و قاطر و مانند اینها اگر چه در تحت حفظ
 از برادر مالک آنها باشد و در قهر در جانی باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را بکند و گرسنه
 و مرغن نباشند و در صورت اخذ صاف است در صورت فقر خواه با فقیر فقر نباشد باشد و خواه با فقیر
 و هرگاه آنها در جانی باشند که آب و علف نباشد و گرسنه و مرغن نباشد مباح است گرفتن آنها و قصه ملک
 مالک خواهد شد اگر چه صاحب آنها پیه انچه و عینی باشد موجب نباشد علی الا قیام و هم چنین است حکم هر مال
 که در بیابان یافت شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانی که کوکب باشد
 و نتواند که از درندگان فرار کند بریدن یا شکار آن اگر چه در آن او فرار باشد بعد از بزرگ شدن
 و هرگاه که گفته در آید در ننگ آن پیه انچه و خوف از درنده نباشد پیه انچه که در ننگ پیه انچه

جز بقوت دین است و عقاید پاک در باطن هیچ صاحب فرمانی هر مردود
 زنی کمال هر دم و پداری و دوزخ لطف و دله ازی و شمول رافت و رحمت و بیغ
 احسان و کرمات بذی الکرام الاتقان من لبین شفا فصار بعد ابوالا هندی
 الماثر لا ثوبان مس من خطی قتیصا فدا بعد سلا حق قالی سایه عدل این
 پادشاه صاحب جلال و شهنشاه همایون طلعت شهریار کردون جنت میمون
 تا دفر قیامت بر سر کافه خلق مظل و مبسوط و گسترده دارد و شتاب سلطت او را
 از دشت کسوف و صدف مغرب ال اشغال الین و مصون گرداننده جمیع رؤف
 بالعباد بعد از مدتی مدید و عهد بعد باز دل را از روی دامن گیر بود که اگر سپهر
 فرصت خصصت دهد و ایام سفر جام از سر مضایقه بر خیزد و گردون ۵۰۰ پر در دست
 اسباب طریق مسامحه سپرد و کتابی تالیف کرده بود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک و امینه و
 محتوی بر آثار ارم سابقه و کیفیت نان مقدم و چکر کنی اوقات متعاقب چاکه
 پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند لفظ کقطر الزن
 فی اذن محذب و نظم کدم مع الوجد فی عین بصو خود و در سپهر و گردش گردون
 بمقتضای عیالت خویش که هر دم و قتلون بر کنی بر آید و هر ساعت چون سرخیل
 بار نقشی دیگر نماید و از سر پرستی خاک در مواردم را دایند و چرخ مسلوب و دستان
 بیاد حدشان بنشانند و غار نومیدی و حرمان در دیده موهلت اخوان نکند
 نظرت فی التله هر دنی شانه و وصله حسا و فی صنده فبوسه تابع لغناه

بآب و هم در تمام لقطه است و در آن جنبه صدف است فضل اول در لقیط است آن لقطه است که
 شده باشد و با کسی و با پرستار باشد و از برادر او توانا باشد بر دفع ضرر از خود و تحبذ آنکه صلی
 ادب باشد بد آنکه جایز است برداشتن چنین طغریه و کمال اگر میترسند و هم چنین اگر میترسند به نثار شود
 و اگر معلوم شود که پیش از او از برادر آن طغریه تا شرع یا در شرع یا بر سر است بر بوده است که او را شهادت
 کرده بعد است و آنها را ملکه که گفته اند هم است بر او تو آن طغریه تا ند و در لقیط بنده با و جب بر سر
 حفظ او بر کسی که در برابر داشته است تا آنکه او را با ملک یا قیام مقام بر او در ساند و صانع او نیست در صورت
 تلف مگر بتفریط و هرگاه یک بر تعریف کرد و صاحب او به باشد و هنوز صغیر باشد میتوان که قصه مالک
 آن گفته علی الا قور ملکه هرگاه بالغ هم باشد در رشت و ملکش مملوک صغیر باشد و در برادرند لقیط
 چه شرط است اول بالغ عاقل رسته باشد دوم آنکه مملوک باشد یا اگر مملوک باذن مالک قصه ملکیت
 مالک آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الا حوط در لقیط اسلام کرد
 برادر آن لقیط مال باشد که در حفظ او تفریط نکنند و اما اگر آن لقیط از اولاد کنایه یا در پدر باشد
 که اهل آن کافر باشد لقیط ملک مالک آن فرزند خواهد بردارند عادل باشد و خواهد باشد فضل دوم
 در لقطه حیوان است که او را ضاله نر گویند و آن عبارت است از حیوانی که گم شده باشد از صاحبش و کسی
 او را پیدا کرده باشد بد آنکه حرام است گرفتن شر و کاد و خرق و قاطر و مانند اینها اگر چه به نیت حفظ
 از برادر مالک آنها باشد و در قهر در جهل باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را بکند و گرسنه
 و مرغن نباشند و در صورت اخذ صاف است در صورت تلف خواه با فقیر تلف شده باشد و خواه با فقیر
 و هرگاه آنها در جهل باشند که آب و علف نباشد و گرسنه و مرغن نباشد مباح است گرفتن آنها و قصه ملک
 مالک خواهد شد اگر چه صاحب آنها پیه انچه و عینی باشد موجب نباشد علی الا قیام هم چنین است حکم هر مال
 که در بیابان یا فتنه باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانی که گم شده
 و نتواند که از درندگان فرار کند بریدن یا سنجیدن آن اگر چه در آن او فرار باشد بعد از بزرگ شدن
 و هرگاه که گفته در را با در ننگ دیک آن پیه انچه و خوف از درنده باشد پیه انچه که در ننگ میانه

جز بقوت دین است و عقاید پاک در باطن هیچ صاحب فرمانی هر مردود
 زنی کمال هر دم و پداری و دوزخ لطف و دله ازی و شمول رافت و رحمت و بیغ
 احسان و کرمات بذی الکرام الاتقان من لبین شفا فصار بعد ابوالا هندی
 الماثر لا ثوبان مس من خطی فی صفا و العبد سالا حق قالی سایه عدل این
 پادشاه صاحب جلال و شهنشاه هایدون طلعت شهریار کردون جنت و دولت
 تا در فرج قیامت بر سر کافه خلق مظل و مبسوط و گسترده دارد و شتاب سلطت او را
 از دشت کسوف و صدف و مغرب الی اشغال الین و مصون گرداننده جمیع رؤف
 بالعباد بعد از مدتی مدید و عهد بعد باز دل را از روی دامن گیر بود که اگر سپهر
 فرصت و خصیت دهد و ایام بفرجام از سر مضایقه بر خیزد و کردون ۵۰۰ پروردگار
 اسباب طریق ماسمه سپرد و کتابی تالیف کرده بود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک و امینه و
 محتوی بر آثار اراهم سابقه و کیفیت نان مقدم و چکر کنی اوقات متعاقب و چاکه
 پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند لفظ کقطر الزن
 فی اذن محمد و نظم کدم مع الوجد فی عین بصو خود و در سپهر و گردش کردون ۵۰۰
 بمقتضای عیالت خویش که هر دم و قتلون بر کنی بر آید و هر ساعت چون سرخیل
 بار نقشی دیگر نماید و از سر پرستی خاک در مواردم را دایند و چرخ مسلوب و دستان
 بیاد حدشان بنشانند و غار نومیدی و درمان در دیده موصیلت اخوان نکند
 نظرت فی التله هر دنی شانه و وصله حسا و فی صنده فبوسه تابع لغناه

بآب و هم در تمام لفظه است و در آن جنبه صفت فضل اول و لفظه است آن لفظه است که باشد
 شده باشد و با کسی و با پرستار باشد و از برادر او توانا باشد بر دفع ضرر از خود و تحسین آنکه معلوم
 ادب باشد بد آنکه جایز است برداشتن چنین طغریه و کمال اگر میسر نباشد و هم چنین اگر میسر نباشد
 و اگر معلوم شود که پیش از او از برادر آن طغریه تا شرع یا در شرع یا بر سر است بر بوده است که او را شناسی
 کرده بعد است و آنها را ملکه که گفته اند هم است بر او تو آن طغریه تا ندو و اگر لفظه بنده با و جب بر سر
 حفظ او بر کسی که در برابر داشته است تا آنکه او را با ملک یا قایم مقام شود و او را رساند و صانع او نیست و همواره
 قف مکر تبغریه و هرگاه یک بر تعریف کرد و صاحب او به باشد و هنوز صغیر باشد میتوان که قصه مالک
 آن گفته علی الا قور علیه هرگاه بالغ هم باشد در رشت و ملکش مکر حکم صغیر باشد و در برادرند لفظه
 چه شرط است اول بالغ عاقل رسته باشد و دوم آنکه مملوک باشد یا اگر مملوک باذن مالک قصه ملکیت
 مالک آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الا حوط در لفظه اسلام که از
 برادر آن لفظه مال باشد که در حفظ او تعریف نکنند و اما اگر آن لفظه از اولاد کنایه یا در پدر باشد
 که اگر آن کافر باشد نقیصه ملک مالک آن مرخود خواهد بردارند عادل باشد و خواهد باشد فضل و هم
 در لفظه حیوان است که او را ضلالت نکند و آن عبارت است از حیوان که کم شده باشد از خاشاک و کسی
 او را پیدا کرده باشد بد آنکه حرام است گرفتن شر و کاد و خرق و قاطر و مانند اینها اگر چه به نیت حفظ
 از برادر مالک آنها باشد و در قهر در جهل باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را نمکند و گشته
 و مرغی نباشند و در صورت اخذ صاف است در صورت قف خواه با فقیر قف شده باشد و خواه با فقیر
 و هرگاه آنها در جهل باشند که آب و علف نباشد و گشته و مرغی نباشد به نیت گرفتن آنها و نقیصه ملک
 مالک خواهد شد اگر چه صاحب آنها پیه اند و عینی پیش موجود نباشد علی الا قح و هم چنین است حکم هر مال
 که در بیابان یافت شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانی که کوکب باشد
 و نتواند که از درندگان فرار کند بریدن یا سنجیدن آن اگر چه در آن او فرار باشد بعد از بزرگ شدن
 و هرگاه که گفته در را با در ننگ آن پیه که خوف از درنده نباشد پیه که گفته شده و در ننگ پیه

جز بقوت دین درست و معتاد پاک در باطن هیچ صاحب فرمانی هرگز رود
 زنی کمال حرم و پداری و دوزخ لطف و دل آری و شمول رافت و رحمت و بیغ
 احسان و کرمات *بذلک المکارم الانفعال من لبن شفا فصار بعد ابوالا هندى*
 الماثر لا ثوبان مس من خطی قیصافا و بعد اسماء الحق قالی سایه عدل این
 پادشاه صاحب جلال و شهنشاه همایون طلعت شهریار کردون چشمت میمون
 تا در فرج قیامت بر سر کافه خلق مظل و مبسوط و گسترده دارد او و شایب سلطت او را
 از دیمت کسوف و صدف و مغرب و ال اشغال الیمن و مصون گرداننده صمیم رؤف
 بالعباد بعد از مدتی مدید و عهد بعد باز دل را از روی دامن گیر بود که اگر سپهر مهر
 فرصت خصیت دهد و ایام بفرجام از سر مضایقه بر خیزد و کردون ۵۰۰ پر در دریا
 اسباب طریقی سامعه سپرد و کتابی تالیف کرده بود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک و انبیه و
 محتوی بر آثار اراهم سابقه و کیفیت نان مقدم و چکر کنی اوقات متعاقب و چاکه
 پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند *لفظ کقطر الزن*
 فی اذن محمد و نظم کدم مع الوجد فی عین بصو خود و در سپهر و گردش کردون ۵۰۰
 بمقتضای عدالت خویش که هر دم بوقلمون بر کنی بر آید و هر ساعت چون سرخیل
 بار نقشی دیگر نماید و از سر پرستی خاک در موارد مراد باشد و چرخ مسکوب و دستان
 بباد صدشان بنشانند و غار نومیدی و حرمان در دیده موهملت اخوان شکند
 نظرت فی الاله هر دینی شانه و وصله حسا و فی صند فبوسه تابع نعماده

باب دهم در حکم لفظ است و در آن چند صفت است فضل اول در لفظ است آن لفظ است که
 شده باشد و با کسی و یا پرستار باشد و از برادر او توانا باشد بر دفع ضرر از خود و تحمیل آنکه محلی
 ادب باشد بد آنکه جایز است برداشتن چنین لفظی و کمال اگر میسر نباشد و هم چنین اگر میسر نباشد
 و اگر معلوم شود که پیش از او از برادر آن لفظ و تا شرع یا در شرع یا بر سر است که او را شناسی
 کرده بعد است و آنها را ملکه که گفته اند هم است بر او تو آن لفظ را نداده و اگر لفظ نباشد با وجوب بر حق
 حفظ و بر کسی که در برابر داشته است تا آنکه او را با ملک یا قایم مقام بر او در ساند و صاف او نیست و همواره
 لفظ که بر تفریط و هرگاه یکبار تعریف کرد و صاحب او بدید باشد و هنوز صغیر باشد میتواند که قصه بگوید
 آن گفته علی الاقوال بلکه هرگاه بالغ هم باشد در رشت و عین مذهب صغیر باشد و در برادرند لفظ
 چه شرط است اول بالغ عاقل رسیده باشد دوم آنکه ملوک باشد یا اگر ملوک باذن مالک قصه ملکیت
 مالک آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الاحوط در لفظ اسلام کرد
 برادر آن لفظ مال باشد که در حفظ او تفریط نکنند و اما اگر آن لفظ از اولاد کنایه یا در پدر باشد
 که اهل آن کافر باشد بقصه ملک مالک آن مرشد خواهد بردارنده عادل باشد و خواهد باشد فضل هم
 در لفظ جوان است که او را ضالت نر گویند و آن عبارت است از جوانی که کم سن باشد از خاشاک و گشتی
 او را پدید اگر ده باشد بد آنکه حرام است گرفتن شر و کاد و خرق و قاطر و مانند اینها اگر چه به نیت حفظ
 از برادر مالک آنها باشد در وقت در جایی باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را بکند و بکشد
 و مرغی نباشد و در صورت اخذ صاف است در صورت لفظ خواه با فقیر لفظ نباشد باشد و خواه با فقیر
 و هرگاه آنها در جایی باشد که آب و علف نباشد و گشته و مرغی نباشد مباح است گرفتن آنها و بقصه ملک
 مالک خواهد شد اگر چه صاحب آنها پیر باشد و عینی پش موجب نباشد علی الاصح و هم چنین است حکم هر مال
 که در بیابان یافت شده باشد خواه جوان و خواه غیر جوان و هم چنین است حکم هر حیوانی که کوهک باشد
 و نتواند که از درندگان فرار کند پیریدن یا حتی یا سخن آن اگر چه شان او فرار باشد بعد از بزرگ شدن
 و هرگاه که گفته در را با درون دیک آن پیرد و خوف از درنده باشد پیرد پیرد پیرد پیرد پیرد

جز بقوت دین درست و معتاد پاک در باطن هیچ صاحب فرمانی هرگز رود
 زنی کمال حرم و پداری و دوزخ لطف و دلکاری و شمول رافت و رحمت و بیغ
 احسان و کرمات *بذلک المکارم الانفعال من لبن شفا فصار بعد ابوالا هندى*
الماثر لا ثوبان مس من خطی قیصافا العبد اسمالاً حق قالی سایه معدل این
 پادشاه صاحب جلال و شهنشاه همایون طلعت شهریار کردون چشمت میمون
 تا در فرج قیامت بر سر کافه خلق مظل و مسرور و کسرت ده داراد و شایب سلطت اورا
 از دیمت کسوف و صدف و مغرب ال اشغال الین و مصون گردانده صمیم رؤف
 بالعباد بعد از مدتی مدید و عهد بعد باز دلرا از روی دامن گیر بود که اگر سپهر مهر
 فرصت خصصت دهد و ایام مفرجام از سر مضایقه بر خیزد و کردون ۵۰۰ پر در دست
 اسباب طریق سامعه سپرد و کتابی تالیف کرده بود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک و امینه و
 محتوی بر آثار ارم سابقه و کیفیت نان مقدم و چکر کنی اوقات متعاقب و چاکه
 پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند *لفظ کقطر الزن*
 فی اذن محمد و نظم کدم مع الابد فی عین بصو خود و در سپهر و گردش کردون با
 بمقتضای عدالت خویش که هر دم بوقلمون بر کنی بر آید و هر ساعت چون سرخیل
 بار نقشی دیگر نماید و از سر پرستی خاک در مواردم داد باشد و چرخ مسکوب و دستان
 بباد صدشان بنشانند و غار نومیدی و حرمان در دیده موهبت اخوان شکند
 نظرت فی الاله هر دینی شانه و وصله حسا و فی صند فبوسه تابع نعماده

باب دهم در حکم لفظ است و در آن چند صفت است فضل اول در لفظ است آن لفظ است که
 شده باشد و با کسی و با پرستار باشد و از برادر او توانا باشد بر دفع ضرر از خود و تحمیل آنکه محلی
 ادب باشد بد آنکه جایز است برداشتن چنین لفظی و کمال اگر میسر نباشد و هم چنین اگر میسر نباشد
 و اگر معلوم شود که پیش از او از برادر آن لفظ و تا شرعاً و ضرر شرعی بر سر نماند است که او را شناسی
 کرده بعد است و آنها را ملکه که گفته اند هم است بر او تو آن لفظ را ندان و اگر لفظ نباشد با وجوب بر حق
 حفظ و بر کسی که در برابر داشته است تا آنکه او را با ملک یا قایم مقام بر او رساند و صاف او نیست و هم
 تلف مکر تفریط و هرگاه یکبار تفریط کرد و صاحب او بدید باشد و هنوز صغیر باشد میتواند که قصه مالک
 آن گفته علی الاقوال بلکه هرگاه بالغ هم باشد در رشت و ملکش مکر حکم صغیر باشد و در برادرند لفظ
 چه شرط است اول بالغ عاقل رسیده باشد دوم آنکه ملوک باشد یا اگر ملوک باذن مالک قصه ملکیت
 مالک آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الاحوط در لفظ اسلام که از
 برادر آن لفظ مال باشد که در حفظ او تفریط نکنند و اما اگر آن لفظ از اولاد کنایه یا در پدر باشد
 که اهل آن کافر باشد بقصه ملک مالک آن میشود خواه برادرند عادل باشد خواه نباشد فضل دوم
 در لفظ حیوان است که او را ضاله نیز گویند و آن عبارت است از حیوانی که گم شده باشد از صاحبش و کسی
 او را پیدا کرده باشد بد آنکه حرام است گرفتن شر و کاد و خرق و قاطر و مانند اینها اگر چه به نیت حفظ
 از برادر مالک آنها باشد در وقت در جایی باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را بکند و بکشد
 و مرغین نباشند و در صورت اخذ ضایع است در صورت تلف خواه با فقیر تلف شده باشد خواه با فقیر
 و هرگاه آنها در جایی باشند که آب و علف نباشد و بکشد و مرغین باشد مباح است گرفتن آنها و بقصه ملک
 مالک خواهد شد اگر چه صاحب آنها پیه آنند و عینی پیش موجود نباشد علی الاصح و هم چنین است حکم هر مال
 که در بیابان یافت شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانی که گم شده
 و نتواند که از درندگان فرار کند بریدن یا سنجیدن آن اگر چه در آن او قرار باشد بعد از بزرگ شدن
 و هرگاه که گفته در را با درون دیک آن پیه آنکه و خوف از درنده باشد پیه آنکه سه روز نگذارد

جز بقوت دین درست و معتاد پاک در باطن هیچ صاحب فرمانی هرگز رود
 زنی کمال حرم و پداری و دوزخ لطف و دل آری و شمول رافت و رحمت و بیغ
 احسان و کرمات *بذلک المکارم الانفعال من لبن شفا فصار بعد ابوالا هندى*
 الماثر لا ثوبان مس من خطی قیصافا و العبد اسم الله حق قالی سایه معدلت این
 پادشاه صاحب جلال و شهنشاه هایون طلعت شهریار کردون چشمت میمون
 تا در فرج قیامت بر سر کافه خلق مظل و مسرور و کسرت و دارا و دوشاب سلطت اورا
 از دیمت کسوف و صدف و مغرب ال اشغال الین و مصون گرداننده صمیم رؤف
 بالعباد بعد از مدتی مدید و عهد بعد باز دل را از روی دامن گیر بود که اگر سپهر مهر
 فرصت خصصت دهد و ایام مفرجام از سر مضایقه بر خیزد و گردون ۵۰۰ پر در دیر
 اسباب طریقی سامعیه سپرد و کتابی تالیف کرده بود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک و انبیه و
 محتوی بر آثار ارم سابقه و کیفیت نان مقدم و چکر کنی اوقات متعاقب و چاکه
 پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند *لفظ کقطر الزن*
 فی اذن محمد و نظم کدم مع الوجد فی عین بصو خود و در سپهر و گردش گردون با
 بمقتضای عدالت خویش که هر دم بوقلمون بر کنی بر آید و هر ساعت چون سرخیل
 بار نقشی دیگر نماید و از سر پرستی خاک در موارد پادشاه و چرخ مسکوب و دستان
 بپادشاهان بنشانند و غار نومیدی و حرمان در دیده موهبت اخوان شکند
 نظرت فی الاله هر دینی شانه و وصله حسا و فی صند فبوسه تابع نعماده

بآب دهم در حکم لقطه است و در آن چند صد است فضل اول در لقیط است آن طفل آدمی است که باشد
 شده باشد و با کسی و با پرستار باشد و از برادر او توانا باشد بر دفع ضرر از خود و تجدید آنکه مصحح
 ادبانه بداند که جایز است برداشتن چنین طفلی و نکال اگر میسر نباشد و هم چنین اگر میسر نباشد
 و اگر معلوم شود که پیش از او از برادر آن طفل و تا شریع را و ضرر عیال بر سر آورده است که او را شکاری
 کرده بعد است و آنها را ملکه که گفته اند هم است بر او تو آن طفل را بیاورد و اگر لقیط نباشد با وجوب بر سر
 حفظ و بر سر که در برابر داشته است تا آنکه او را با ملک یا قایم مقام بر سر او رساند و صانع او نیست و همواره
 تلف مکر تفریط و هرگاه یکبار تفریط کرد و صاحب او پیدا نشد و هنوز صغیر باشد میتوان که قصه مالکیت
 آن گفته علی الاقوال بلکه هرگاه بالغ هم باشد در رشت و ملکش مکر حکم صغیر باشد و در برادرند لقیط
 چه شرط است اول بالغ عاقل رسیده باشد دوم آنکه مملوک نباشد اگر مملوک باشد مالک قصه ملکیت
 مالک آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الاحوط در لقیط اسلام کرد
 برادر آن لقیط مال باشد که در حفظ او تفریط نکنند و اما اگر آن لقیط از اولاد کفار باشد یا در پدر باشد
 که اهل آن کافر باشد بقصه تملیک مالک آن مرئوس خواهد بردارنده عادل باشد و خواهد نباشد فضل دهم
 در لقطه حیوان است که او را ضاله نیز گویند و آن عبارت است از حیوانی که گم شده باشد از صاحبش و کسی
 او را پیدا کرده باشد بداند که حرام است گرفتن شتر و گاو و خوک و مانند اینها اگر چه به نیت حفظ
 از برادر مالک آنها باشد در وقت در جایی باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را بکند و بکشد
 و مرغی نباشد و در صورت اخذ صاف است در صورت تلف خواه با فقیر تلف شده باشد و خواه با فقیر
 و هرگاه آنها در جایی باشد که آب و علف نباشد و بکشد و مرغی نباشد مباح است گرفتن آنها و بقصه تملیک
 مالک خواهد شد اگر چه صاحب آنها پیه آنند و عینی پیش موجود نباشد علی الاصح دهم چنین است حکم هر مال
 که در بیابان یافت شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانی که گم شده
 و نتواند که از درندگان فرار کند بریدن یا سنجیدن آن اگر چه در آن او قرار باشد بعد از بزرگ شدن
 و هرگاه که گفته در را بدارد و نزدیک آن پیه آنکه و خوف از درنده باشد پیه آنکه سه روز نگاه میانه

جز بقوت دین درست و معتاد پاک در باطن هیچ صاحب فرمانی هرگز رود
 زنی کمال حرم و پداری و دوزخ لطف و دل آری و شمول رافت و رحمت و بیغ
 احسان و کرمات *بذلک المکارم الانفعال من لبن شفا فصار بعد ابوالا هندى*
الماثر لا ثوبان مس من خطا قضا فسادا بعد اسما حق قالی سایه معدلت این
 پادشاه صاحب جلال و شهنشاه هایدون طلعت شهریار کردون چشمت میمون
 تا در فرج قیامت بر سر کافه خلق مظل و مسرور و گسترده داراد و شتاب سلطت اورا
 از دهمت کسوف و صدف و مغرب ال اشغال الین و مصون گرداننده صمیم رؤف
 بالعباد بعد از مدتی مدید و عهد بعد باز دل را از روی دامن گیر بود که اگر سپهر مهر
 فرصت خصصت دهد و ایام مفرجام از سر مضایقه بر خیزد و گردون ۵۰۰ پر در دیار
 اسباب طریقی سامعه سپرد و کتابی تالیف کرده بود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک و امینه و
 محتوی بر آثار ارم سابقه و کیفیت نان مقدم و چکر کنی اوقات متعاقب و چاکه
 پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند *ملفوظ کفر الزن*
 فی اذن محذب و نظم کدم مع الابد فی عین بصو خود و در سپهر و گردش گردون با
 بمقتضای عدالت خویش که هر دم بوقلمون بر کنی بر آید و هر ساعت چون سرخیل
 بار نقشی دیگر نماید و از سر پرستی خاک در موارد پادشاه و چرخ مسلوب و دستان
 بپادشاهان بنشانند و غار نومیدی و حرمان در دیده موهبت اخوان شکند
 نظرت فی الاله هر دینی شانه و وصله حسا و فی صند فبوسه تابع نعماده

بآب دهم در حکم لقطه است و در آن چند صد است فضل اول در لقیط است آن طفل آدم است که با
 شده باشد و با کسی و با پرستار باشد و از برادر او توانا باشد بر دفع ضرر از خود و تجدید آنکه مصحح
 ادب باشد بد آنکه جایز است برداشتن چنین طفل و نکال اگر میسر نباشد و هم چنین اگر میسر نباشد
 و اگر معلوم شود که پیش از او از برادر آن طفل و تا شرع با و شرع بر سر استار بوده است که او را شکاری
 کرده بعد است و آنها را ملکه که گشته اند هم است بر او تو آن طفل را بیاورد و اگر لقیط نباشد با و حب بر سر
 حفظ و بر سر که در برابر داشته است تا آنکه او را با ملک یا قایم مقام بر سر او رساند و صانع او نیست و همواره
 تلف مکر تفریط و هرگاه یکبار تفریط کرد و صاحب او پیدا نشد و هنوز صغیر باشد میتوان که قصه مالک
 آن کند علی الاقوال بلکه هرگاه بالغ هم باشد در رشت و ملکش مکر حکم صغیر باشد و در برادرند لقیط
 چه شرط است اول بالغ عاقل رسیده باشد دوم آنکه ملوک باشد یا اگر ملوک باذن مالک قصه ملکیت
 مالک آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الاحوط در لقیط اسلام کرد
 برادر آن لقیط مال باشد که در حفظ او تفریط نکنند و اما اگر آن لقیط از اولاد کفار باشد یا در پدر باشد
 که اهل آن کافر باشد بقصه ملک مالک آن میشود خواه برادرند عادل باشد خواه نباشد فضل دوم
 در لقطه حیوان است که او را ضاله نیز گویند و آن عبارت است از حیوانی که گم شده باشد از صاحبش و کسی
 او را پیدا کرده باشد بد آنکه حرام است گرفتن شر و کاد و خرق و قاطر و مانند اینها اگر چه به نیت حفظ
 از برادر مالک آنها باشد در وقت در جایی باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را بکند و گرسنه
 و مرغن نباشند و در صورت اضطرار است در صورت تلف خواه با فقیر تلف شده باشد خواه با فقیر
 و هرگاه آنها در جایی باشند که آب و علف نباشد و گرسنه و مرغن نباشد مباح است گرفتن آنها و بقصه ملک
 مالک خواهد شد اگر چه صاحب آنها پیه آنند و عینی پیش موجود نباشد علی الاصح و هم چنین است حکم هر مال
 که در بیابان یافت شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانی که گم شده
 و نتواند که از درندگان فرار کند بریدن یا سنجیدن آن اگر چه در آن او قرار باشد بعد از بزرگ شدن
 و هرگاه که گرسنه در آید و در نزدیکی آن پیه آنکه و خوف از درنده باشد پیه گرسنه سه روز نگاه می آید